

و اعیان آنجا بوشیخ محمد شیخ الاسلام با من الفتی تمام هم رسانید و بالتاس احو  
 قریب یک ماه توقف کردم طول آن جزیره تخمین ده فرسنگ و عرضش چسار  
 فرسنگ است و همه نخلستان و معمورست و کثرت مردم بسیار و در آنها جزئی است  
 دارد اما هوایش بفا بیت گرم و بسبب احاطه دریا ناموافق است \*  
 پس بکشتی درآمده به بندر معموره کنک که بهترین سواحل فارس است  
 رسیدم و از آنجا عازم سردسیرات فارس شدم و در آن سفر کثرت ناحیه از مملکت  
 فارس مانده باشد که ندیده باشم \*

معاودت بشیر

و رود به دارالعباده نزد مراجعت با صفا

پس بشیر از آدم و خاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و بکنی  
 در معموره کرده در یکی از جبال که نیایی و آبی داشته باشد آنرا اگر نیمه و با آنچه  
 رزاق حقیقی مقدر ساخته باشد تمناعت کنم و بیکباره دل از الفت خلق  
 و اوضاع روزگار متنفر و منسرح شده بود احوال دنیا را با طبع خود طامش نمی یافت  
 و هر جامی شنیدم که در کوهری غاری و چشمه و چند درختی هست بیدین آن  
 رغبت میکردم و عزم مقام در آن مکان می نمودم آشنایان و پیوستگان  
 مانع می آمدند و الفت والدین و افرات محبت ایشان نیز مانعی نمی بود  
 و بشیر از آدم که یکی از رسالات الهی مردم رسیده و عنوان آن این با معنی نوشته بود \*

رباعی

در کار خرد خرد بستگما دارم

در شرف شهنشاه دارم

با این همه نعم تو نیستی پیمان وفا

مشکن که جز این شکست نمیآید و ارم

و در آن سخنان روح بود که دل الفت سهرشت را بسی آرام کرد پس  
نعم احضرتان کردم و براه دارالعبادت یزوروانه شدم \*

و در آن شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمی نیکو خصال ستوده الطوار  
و دشت و از بلا و نقضه عراق است و در اینجا بودستم مجوسی منجم مشهور

کتاب مجوس و حکمی و اسلامی بسیار دشت و بیات و نجوم و دل و حساب  
و فقه و اهل ریصدیه با هر بود با او صحبت بسیار داشتم در صدی که اشتهرت مجوسی

در سن و چهار هزار سال پیش ازین نوشته نزد وی بدیدم و بنظر اجمالی در آورده  
تقصیر و نقض بسیار دشت بنامی ضبط حرکات را بر تاریخ خلقت کیومرث

که نزد ایشان ابوالبشر و آدم عبارت ازوست نهاده بود و بر عموی چهار هزار  
سال و که هر یکی از آن گذشته و این خالی از عراقی نیست چه جمهور متاخرین

مجوس ابتداء خلقت بشر را این مقدار نمیدانند \*

### مراجعت باصفهان

ذکر است و ابل مولانا محمد صادق رحمه الله - ترتیب ایوان نما

پس از آنجا عازم اصفهان شدم و بخدیست و والدین و ملاقات آن جوان اجاب  
رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالعه و تحریر

مقالات و مسائل علمیه مستغرق بودم و با مستعدان آن شهر معظم صحبت  
میداشتم و در آن وقت والدین خود استند که تا اهل اختیار کنیم و در آن مهالند

دانشمند و جمعی از افاضل و اعیان خواهش به نسبت نمودند و مرا به سبب

استغفال و شوق مفراط بعلم رضا بان نبود و آنرا محالوق فرصت با نفع می پذیرم  
و تبحر در ابهر اشخ و آزادگی انسب یافته چندانکه جلد نمودند راضی نشدم  
پس سجدت سالیان المتحققین افضل حکما الراحمین المولی الاعظم و ابهر الاعظم  
منظم المعارف و احتیاق کمل علوم السوائف و اللواحق محی الحکمت ابو الفضا  
مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه که از متوطنین اصفهان و بتدریس  
زمره از اندکیای افاضل می پرداخت رسیده با استفاد و مشغول شدم وی  
از اساطین حکما بود و قرنها باید که مثل او کسی از میان دانشمندان بر خیزد  
عاطفی بی پایان داشت و در خدمت کتب مشهوره و غیر مشهوره حکمیه نظریه  
و علمیه بسیار خوانده ام و حق آن فیلسوف کامل برین زیاده از استادان  
دیگرست و تا هنگام رحلت استفاد و مسون از خدمت ایشان منقطع نشد  
در سال اربع و شصتین و مایه بعد الالهیه هنگام محاصره اصفهان بر حمت از وی چو  
و در آن آوان رساله موسوم به توفیق که در توافق حکمت و شریعت  
در سال توجیه کلام قدما می حکما می مجوس در سبب احوال و حواشی بر شرح  
حکمت اشراق و رواج اجمان و رساله ابطال تنازع برای طبیعین و شرح  
رساله کلام التصوف شیخ اشراق و حاشیه بر المیات شفا و فرائد الفوائد حاشیه  
بر شرح بیات النور و رساله در راجح حروف و فرسامه تحریر نموده ام و غیر اینها  
از مصنفات بسیار و جواب مسائل مشغول و دیگر که از کثرت در این زمان شد  
جملگی آنها نیستیم و اشعاری که در آن مدت وارد خاطر شده بود باز فراموش  
دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت و این دو هم دیوان این همقدار است

و غنوی ترتیب دیوان ثانی مسمی تذکره العاشقین نیز در اصفهان شروع  
آوا و افتتاح آن این است \*

غنوی

ساقی ز سحر سحر دانه با تیره دلان چو لعل نور در ده که ز خود گرانه گیریم مضطرب دم دلکشی بنی کن از هیچ وصال پرده برگیر تا باز رسم ازین بدانی ساقی قدحی می معنانه در کام حزین تشنه لب کن تا رخت کشته بسالم آب مضطرب نفست جلای جانهاست تنه بگیرم چو خون مرده در پوست دل مرده تن فسرده کورست	ظلمت بر شرک از میانه در نیم شبان سحر طور بے خود ره آن یگانہ گیریم این تیره شب فراق طے کن شام غم جبر در سحر گیر گیرم سر کوی آشنائی سر جوش صنم شرابخانه نزد دل آتشین لب کن آسوده شوم ازین تب و تاب با مرده دلان دم مسیحا ست نفس بزرگ فسرده نیکوست آوا زنی تو بانگ صورت
---	---

این غنوی بر تخمین کبیر از بیت است و متضمن حکایتی است که منقول  
از آنست که در طریق طایف سنگی دیدیم بران این بیت نوشته بود \*

اولا یحشر العشاق بالند خبر و ا	اذا اشتد عشق بالفتی کیف یصنع
--------------------------------	------------------------------

و تمام قصه مشهور است \*

## رحلت والد علامه طاب ثراه

نهضت را تم از رمضان شیراز - تدوین میوان ثالث

باجمله در اصفهان ایام آرام گذران بود تا آنکه تبارخ سبع و عشرين و هجده  
بعد الاغت والد علامه طاب ثراه چنانکه گذارش یافت سوار رحمت  
پیوست و از آن حادثه احتمالی در احوال پدید آمد و بعد از دو سال  
والده مرحومه نیز رحلت نمود جدّه مادری که ضعیفه پیر بود با جمعی از بستگان  
در آن خانه مانند و پیر و برادر نیز به تحصیل مشغول و بنیابت اهل و ستوده اطوار  
و نسبت بمن نیکو کار بودند ازین حوادث مراد ماغ شوریده شد و بسر برون  
در آن منزل و شوار گشت باز غربت شیراز کردم و چندی در آن بگذریدم  
نمودم او ضلع آن شهر نیز تخریب یافته اکثر دوستان سابق من در گذشته  
بودند القصد خود را بهر صورت تسلی نمودم و بر رسم عادت گاهی بصحبت علمی  
و تحریر بعض مسائل می پرداختم و بی اختیار شعر بسیاری دارم و خاطر می شد باز  
در شیراز آنها را فراهم آوردم و دیوان سوم مرتب شد تخمیناً سه چهار هزار بیت  
لیکن خاطر نوعی از دنیا رسیده بود که انس بهیچ چیز حاصل نمیشد و با وجود  
جوانی سجدی دنیا و استلذات آن در نظر خوار و کمرده بود که پیرامون خاطر  
می گشت و از استیلائی همهم آن شوق و شغفی که بعلوم و تحریر و تفریح معارف  
بود و افسردگی یافت و همواره خواهان آن بودم که راهی در پوشیده بگوشا اتفاق  
گیریم و بنابر علاقه با زمانه گان و بیکی ایشان عیب نماید \*

## معاودت صفهان

حادثه اصفهان و استیلای افغانه

با بخله باز با صفهان مراجعت کردم و برادران و بازماندگان و دوستان را بدیدم و بعد از فوت عم محالی مقدار در لایحه جان و تبریح سنج حوادث و اختلال با سبب مختلفه در اکثر محالات گیلان وجه معاشی که از املاک موروثی میرسد و مدار گذار ما در اصفهان منحصر بهمان بود هر ساله کاستن گرفت و بعد از رحلت والده مرحوم بسبب خرابی آن محال و نبودن شخص کاروان غمخواری در آن ملک خود نقص بسیاری باین راه پانته آنچه در سالی میرسد و فایده چند ماهه مصارف را بدیده نمی نمود و آخر بسبب استیلای جماعت روس بر آن مملکت بروج زیاده چنان شد که بالمره منقطع گردید و اکثر املاک و مستقلات از حیرت انتفاع و آبا و ائی افتاد و اندکی که مانده بود آن نیز در تصرف دیگران در آمد و تسلیله که بانصاف خود بصبایا و بازماندگان عمر مرحوم میدادند و فایده مصارف ایشان نمی نمود و بهر حال قطع نظر از آن نیز گروه بهر نوع با آنچه در دست بوده اوقات میگذشت و عمر خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل و نیاموده و نیست تا اول و اظهار حاجت و قبول احسان و مروت از احدی هر چند سلاطین عالی شان و کرام خلق از دوستان صدیق باشند بوجوب حمیت و غیرت فطری ممکن و مقدور و بهت مجبول است با حسان و ایشا بر کانه خلق و با این حال زندگانی به تهیدگی و قصور مقدرت از قدر بهت اشق و صعب اشیا و سخت ترین بلیات است از حکمیه پس بدیدند که بد حال ترین مردمان در جهان کمیت گفت من بعدت بهت

را سعوت امنیتیه و تصرفت مقدرته و بر فرض محالی که نفس عالی عثمان ناچار  
 به پستی تن دروید و تحصیل قدر ضرورت گردن نمود طریق تحصیل از وجوه  
 ستوده در اکثر از منته نایابست و اختیار دولت و زبونی مقدر کرامتست \*

بروز از تمهیدستی آزاد مرد	از پهلوی غیر می شکم بر نکر و
---------------------------	------------------------------

و پ نیکو گفته درین مقام شیخ فریدالدین عطار \*

یکی پرسید از آن فرخنده ایام	که توجه دوست هاری گفت و شنام
که بر خبری دگر که میدیدم	بجز دشنامت می نمندم

مجلساً چندی بر نیامد که حادثه اصفهان و محاصره آن رخ نموده بجل آن  
 که از غریب احوال روزگار شعبده باز است انیکه \*

بلطفه افعانان قلعه که کمینه رعیت قند بار و برخی از ایشان و نخل در  
 سبک سپاه آن محدود به چاکری حاکم استخا قیام داشتند میر بیسن نامی  
 رئیس آن محدود بود در شکار گاه قره ده شیخ بجدعه و تمهید شاه نواز خان  
 امیر الامرای آن سر حد را بکشت و بر آن قلعه استیلا یافته خراین موفوره  
 بدست آورد و انا غنه با او موافقت کرده نادر از پیشگاه سلطان مالک  
 رقاب شاه سلطان حسین صفوی قلعه و اتمه بفرمانه نذر کی که در اطلاقای  
 نامره آن فتنه میشد نتیج حصول مقصود گشت و از فرمان مذکور بر زود قلعه  
 استیلا داشت تا و گذشته بعد از و پسر او محمد و ز نام تا اتم مقدم پدر شد  
 و بنوا حوی خود دست نظار در از کرد و گاهی بسا و سلطنت زمان ملکوت  
 میگستر و گاهی عراض نیاز بدر گاه سلطان ای میفرستاد و چون فرزند بود

که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمتهای دنیوی و در ملک بهشت نشان  
ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین الکمال بود باو شاه و  
امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب یکصد سال شمشیر ایشان  
از نیام بر نیامده بود و غدره علاج آن فتنه بخاطر نمیگذشت تا آنکه محمود مذکور  
بالشکر موفور بالک کرمان ویزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده عازم صفتان  
شد و این در اوائل سال اربع و شصتین و مائت بعد الالفت بود ☞  
چون قریب مدار السلطنه مذکوره رسید اعمتا و الدوله با جمیع امرا و سپاه که  
حاضر رکاب بودند مأمور برفع او شدند و انیم از اسباب اجزای تقدیر بود  
که بر یک لشکر چندین کس که از رگبذر محفلت و نفاق رای و دین از ایشان  
با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند و قصه در نواحی شهر تقاتی و افغان  
غالب و امرا مغلوب شدند و اکثر رعایای قرای قریه مکانهای خود را  
انداخته با عبال بشهر آورده خلقی که برگز خیال اینگونه حادثه نگرده بودند  
بهم بر آمدند و چون چشم سگی بر امرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره نگاشتیم  
از خود نماند محمود بالشکر خود برد و شهر آمده بجمارت فرخ آبا و که آنهم شهری و قلعه  
محکم اساس بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات میخواست از دوات محوره  
قریه بخود که بی صاحب افتاده بود بشکر گاه خویش کشیده صاحب ذخیره  
چندین سازه و آنچه میخواست تمامی را سوخته تا بود ساخت ☞  
این چون بریده بصیرت و مال آن حال نگریست و بصیرت پدید آمد و اراده  
آید آن زمان شهر کرده و در آنوقت حرکت بانسویان و سر انجام مقدر بود

که راهها هنوز مسدود نشده بود تا دوسه ماه بیرون رفتن بسبب سستی  
دوستان و نزویگان نیکداشتند و سخنان دور از کار خاطر رنج می ساختند  
و در آن هنگام صلاح و حرکت بادشاه بود چه مجال مقاومت خصم نمانده  
و مقدر بود که خود با غسویان و امرا و خزانین آنچه خواهد بطرفی نهضت کنند  
تمامی ممالک ایران سوای قندبار و قصرن او بود اگر ازان مختصه بیرون  
رفتی سرداران و لشکرهای متفرقه کل مملکت با او پیوستندی و چاره کار  
توانستی کرد و الحق تدبیر در آنوقت منحصر درین بود من این معنی را بیکدیگر  
از مهران او فهمانیدم و تحریر کردم که ازین راهی در بگذرند و استخلاص  
اصفهان نیز درین صورت بود چه بعد از رفتن بادشاه خصم را بر سر اصفهان  
زیاده کوششی فرصت نبود و بفکر کار خود می افتاد و عامه شهر او را به عنوان  
از سر خود وامی کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده و ببرد و ایام  
وسعی موافق آنرا کشاده بود و بقره دولت خود باز گردید و یا آه و هنگامی سلطان  
شود و بهر صورت تدبیری سودمند بود و آن همه خلق بشمار سنجی تلفت نمیشدند  
اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد  
آنچه شد و چه نیکوست درین مقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی :

ملنوی

نشانه تن ما و چرخش کمان	زمین هست آما جگه و زمان
قدر چون بجنبد به بند و گذر	قضا چون در آید براند حذر
سهری زیر تاج و سهری زیر ترک	شکاریم کیسر همه پیش مرگ

<p>ببستی کلاه و بدستی کمند      بنجم کمندش را باید نگاه      کجا آنکه بودی شکارش هر چه      خاک آنکه جز تخم نیکی نکشت      نماید سرانجام و آغاز خوش      برش برز خون سواران بود      پر از خوبخ چاک پیرانش      کز او بگذرد پر و پیکان مرگ      بازو بی کار و گیر هر اسبی</p>	<p>چنین ست که با چرخ بلند      چو شادان نشیند که با کلاه      کجا آنکه بر سودتاجش با بر      نهالی همه خاک دارند خشت      زمین گرگش او کند از خوش      کنارش پر از تاجداران بود      پر از مرد و انا بود و منشش      چه آنکه بود بر سر تاج ترک      هر آنکس که دارد بدل خوشتر است</p>
---	---

مجملاً بعد از سه چهار ماه کار محصوران بسجی کشید و ماکولات دران  
 مصر اعظم که مشحون با بوهی و از دحام بیرون از قیاس بود تنقیص یافت  
 و رفته رفته نمایاب شد و افاغنه با طراف شهر آگاه شده در هر دو فرسنگ  
 و کمتر از جوانب مکانی دستحکام داد و جمعی به نگاهبانی گذار شدند و در آن وقت  
 فوج فوج سواران ایشان نبوت برگرد شهر و در گردش بودند و دران وقت  
 مردم از ضیق معاش پیوسته از سر گوشه و کنار پوشیده و پنهان از شهر  
 بیرون میرفتند و افاغنه بر کسی ابقانمی کردند کمتر کسی جان باقی میماند  
 برده باشد و در شهر خون اکثر اغذیه تا مناسب بنظر میرفت هر روز جماعتی  
 بی شمار با و زده و در این مبتلا گشته بملک می شدند و از فراخ حوصلگی جو انداخته  
 سر و دم آن شهر شاهانه شد که قرص نانی بجا پنج اشرفی رسیده بود و کس

از غریب و بومی معلوم نمیشد که بگرشنگی مرده باشد و احدی ساکنی گفت نشده بود  
 و آنکه از جمع بیاب بود حال خود از آشنایان پوشیده میداشت تا کار بجائی  
 رسید که یافت نمیشد آنوقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک مایه  
 مردمی ناتوان در بنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار از هنرمندان و  
 مستقدان و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن  
 خدای داند و بر من در آن احوال روزگاری گذشت که عالم السراپه بدان  
 آگاه است و بر آنچه دست قدرتم میرسد صرف میکردم و بغیر از کتاب خانه  
 چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود و با وجود بی مصرفی قریب بدو هزار مجلد  
 کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تمه در آن خانه بغارت رفتند  
 و قصه در او خرابی محاصره مرابجاری صعب عارض شد و هر دو برادر و عده  
 در میان از مردم خانه درگذشتند و آن منزل خالی شده منحصر بدو کس شد و همه عاقبت  
 گشت تا آنکه بیماری من روی باخطاط نهاد و از شدت اندوه تقاضای طریقه نمودند

### برآمدن راقم حروف از صفهان

داخل شدن محمود با صفهان و جلوس سلطنت - جلوس شاه

طلهاسپ بر سر سلطنت موروثی در دار السلطنت تروین -

درود راقم بخوانسار - رسیدن خرم آباد

بر حسب تقدیر در غره شهر محرم خمس و ثلثین و ناته بعد الاغتاکه پایان آن  
 شدت بود بر فاقوت دوسه کس از اعظم سادات و درستان تغیر لباس کردند  
 بوضع اهل رستاق از شهر برآمده بقریه که بدو فرسنگی بود رسیدیم و چند کس

از نزد یکان و امرا پادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته و می را دیدند  
 و روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود بشهر داخل شده در سرالی پادشاهی  
 نزولی و خطبه و سکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند  
 و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود نشاندند گه با امان گذاشتند و چون  
 در ایام شدت محاصره شاهزاده و الایثار عظیم الاقدار شاه طهماسب را با معدودی  
 از مقرران بیرون فرستاده و بدار السلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر  
 بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود

با بخله فقیران قریه حرکت کرده منازل خطرناک را بشقت و صعوبت تمام طی نمود  
 ببلده خوانسار رسیدم دوران چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راهها  
 پر برف بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده ببلد خرم آباد که مقر حکومت  
 والی لرستان فیلی است رسیدم و آن ولایتی است بغایت معمور و در نیکی و  
 آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روز راه و عرضش نیز چنانست  
 شهر باوقصبات فروش و مواضع کیفیت بسیار دارد از قدیم مسکن اجناس فیلی  
 که از صد هزار خانوار متجاوزند در آنوقت امیر الامرای آن ملک علی مردان خان  
 بن حسین خان فیلی از خاندان اودان قدیم و امرای بزرگ و دوستان علمیه صفوی بودند  
 و با من بودت و الفتحی خاص و شت و احوال از شجاعان و مستعدان روزگار  
 بود دوران قضا یا و حوادث که رخ نموده بود و خواهم بش تبارک و علاج در خاطر  
 داشت و با وجود کثرت لشکر و شتاب با اسباب نهائیه که فکر آنها بطور سیاه و آرزو  
 مصدرا شری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت با بخله دوران بلده

توقف نمود و طاققت حرکت هم نبود و از شدت آلام و مصدات روزگار پر شور  
 و شر و هجوم احوال و حوادث عجب حالتی داشتیم قوای دماغیه عاقل شده بود  
 و اصلا معلومی از معلومات من در صغیر خاطر نمانده ساده محض ننمود و قدرت  
 بر سخن گفتن نداشتیم از اترشیات همین غلظه ضعیفی نفس حیوانی را بکالت توان  
 باقی مانده بود و تا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج با صلاح آمد و آنچه را  
 شیخ ابن عربی رحمه الله در نفس اویسی از کتاب مخصوص الحکم ذکر کرده مرا  
 تحقیق و معلوم شد و آخر شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران منحنی  
 نمانده که شرح سوانح و وقایع احوال من از نوادر و غرایب حالات روزگار  
 و تفصیل آن در حوصله تحریر نمی آید و آنچه بقلم و قلم نگار تواند آمد اگر در آن  
 مسامحه نشود تیر و قتر بل آن مشهور گردد و بجز این فروع حاصل نیاید و در  
 یکدمه فرصت کجا بمجال آن که شمه گزارش باید بجزیر اندک از بسیار و سبکی  
 از هزاره قصاص می نماید ✽

مجلساً در غم آبا و جوی از اعزّه و اتقیاء و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفته  
 و اعیان و امرای آن دیار را نیز با وضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتیم  
 و جمهور ایشان را با من صداقت و انخلاص عظیم بود و بصحبت و مشورت  
 میداشتند و بهر راه با من تمامی آن مملکت را دیده ام ✽  
 از آنجا که سکنه آن دیار عمده افاضل کرام قدوه سادات عظام امیر سید علی موسوی  
 رحمه الله و برادرش امیر سید حسین بودند و خلف سید الافاضل امیر سید  
 جزایری و قریب بیست سال بود که در آن بلده سکنی داشتند و بغایت محترم

و مرجع جمهوریان ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش بکمال بود در تقوی  
و ورع بیهمال و با حق سیدی بزرگ منش عالیشان بود و محبت و انفتش با من  
بدرجه رسید که مزید بر آن نباشد و برادر عالیقدرش از اعیان و فاضلین  
و سایر عشایر او همه از معاشران مخلص من بودند.

و در آن شهر اقامت داشت مولانا می فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی  
و می مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی  
دیگر از مستقدان مرا با القاسم مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر مصباح  
و شرح اشارات و غیره را شروع نمودند و از اجودت ذہن و فهم او مرآه شوق  
بجزا کرده پذیر آمد با بجزا از دو سال افزون در آن ولایت اقامت نموده بهر حال  
اوقات خوش بود و مساوات مذکوره و قاضی مذکور در آن دیار روزگار می  
پاخشام و شنیدند تا چند سال قبل ازین شنیدیم که بجزا رحمت حق پیوستند.

### لشکر کشیدن رومیان پس از حدود ایران

نزول سپاه روم بکربان شاه - ذکر تمه از احوال باوشاه آشوب

ممالک ایران - در و سردار دیگر از رومیان بالشکر بکیران

بآذربایجان و محاربات باوشاه باایشان

و از جمله حوادث عظیمه که در آن آوان سلخ و باعث ویرانی ایران بل اکثر  
ممالک جهان گردید حرکت لشکر بامی روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان  
روم با وجود یکصد سال صلح دستور که موکد بغلط ایمان بود و اظهار موافقت و  
یکجوشی با سلاطین سلسله علییه صفویه در آن هنگام که احتمالی چنان بدولت

و مملکت ایشان را دریافتند بود و هنوز نذارک آن نشده کم فرصتی و نامردی و  
 بیوفائی را کار فرما شده بعراق و آذربایجان و کرمان سه چهار سردار عظیم القدر  
 بالشکری که دست مکنش بدان میرسد با عیبه تسخیر کیل نمود از جمله تسخیر حدود  
 عراق حسن پاشای حاکم بغداد و مجد و آذربایجان عبدالقدیر پاشای نیز یافته شده بود  
 حسن پاشای منبوج با صد هزار کس افزون بر حدود عراق در آورده ببلده  
 کرمان شاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که از  
 شجاعان بود بجای پدر منصوب شد و تسخیر آن حدود و کوشش گرفت پادشاه  
 ناپلج و شاه طرابلس صفوی که در بدایت شباب و بعد از جلوس سلطنت از  
 حاد و اصفهان و گرفتاری پدر بغایت افسرده و مخزون بود یکی از امرای جاهل  
 بنمایان آنکه او را از غصه و اندوه برآورد با سباب عیش و طرب ولالت کرده باز  
 زمانه پادشاه که در مروج جوانان و خواست لود و لعب است بان شیوه از حد اعتدال  
 و گذشته و خرد دور بین این مضمون میرانید

شاه از می گران چه بر خواهد داشت	وزستی بگیران چه بر خواهد داشت
شاه است جهان خراب و شمس در پیش	پد است کزین میان چه بر خواهد داشت
<p>درین سال باوشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود و عزم تدویر      استیفاء مال اناغنه داشت رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عایق گشته      برندان ایشان از آن حدود مشغول شد و لشکر کرباس او را کاب آن باوشاه      که در تهور و مردانگی آبی بود بالشکر روم مکرر صفای سخت روی و دگای      نقاب و گامی شلوب پیشند و در میان بنا بر عدت عشیار و سامان محفور</p>	

ورسیدن در دو معاون ایستادگی داشتند و خزانها بر سر آن کار گذاشتند  
 و هر وهنی که با ایشان میرسد و هر قدر از ایشان کشته میشد در جنب آنایه  
 کثرت بقیاس معلوم نبود و چون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را  
 بیک بار فرو گرفته و مرکز دولت و خزان سلطنت در دست افغانند بود  
 و بر کاران و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست و خزیره بودند در آن  
 انقلاب و طوفان حادثه چنانکه رحمت از هر گوشه و کنار بر بلخیان می بارید  
 بر آورده شورش انگیزی داشتند لشکر قزلباش مروان کار و مدبران با پیش  
 و رای در لجه اضطراب افتاد و پیش هر جا فکری بخود فرورفته بصیانت مال  
 و تحویل و حفظ ناموس بر ماند و همچنان بود و اتفاق با دیگری میسر نیامد \*

چلو س ملک محمود خان و سلطان سلطنت خراسان

استیلای لشکر پادشاه روس بر گیلان - آرام گرفتن افغانند  
 در اصفهان و قسطنطنیه و اطریش نمود

و در آن هنگام مملکت خراسان نیز در آن دو سال بزرگ بر کاران بود و بسبب  
 شورش و دعوائی استقلال سی هزار کس افغانند ابدالی و در وزارت سلطنت هر شاه  
 و طینیان ملک محمود خان و الی ولایت نیز در مشهد بطوس بهم بر آمد و سکنه  
 آن مملکت گرفتار آشوب شده کشتش و کوشش تمام شد \*  
 و در ممالک طبرستان و گیلان مملکت و با شیوع یافته تا ده سال متداوم داشت  
 و خانی حبیب در گذشتند و سرداران پادشاه روس با لشکر انبوه از  
 دریا بر آمده بر اکثر بلاد اکثر بلاد معتبره گیلان استیلا یافتند و در آن آوان

بجز کس صاحب پیش و چشم معدود شد که در ممالک ایران داعیه باو شاهی  
 و سروری داشتند سوای نازنگران باو شاه صفوی نزا و ورین حوادث پایه  
 دست و پای میزد و بر سر هر یک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشکری میفرستاد  
 که زیاده خصم را محال تعدی نمایند و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم در آنجا  
 بود و رومیها بر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند  
 و درین فرصت جماعت افغانه که مالک تنگکام اصفهان شده بودند آتش  
 یافته بتبئیر بعضی نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی  
 در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از تبه کاران طوعاً و کرهاً با ایشان که جماعت  
 کودن صحرائشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جواز داری و راه درسم  
 محیثت و دنیا داری تعلیم نموده بطریق تقلید قزلباش پیش گرفته بودند لیکن از  
 سعادت و زوال اندک چیزی در نظر ایشان بنیابت عظیم و عسکری دراز  
 تنگ حوصلگی و ناکسی اگر و شری اندک به معنی دست میداد و از بیم ناکهان  
 قبضل عام می پرداختند و این معامله در اصفهان کبریا واقع شد و از آنجا  
 چیزی بکسی نیگذاشتند و آنایه اموال و خزائن و نقایس انداختند که محاسب  
 و هم و قیاس از تصور آن عاجزست و مردم هیچگونه آرای از ستم آن شور و خجانبان  
 نبود و رعیت بجان رسیده گاهی قبضل ایشان کرمی بستند  
 و از سلطنت قزوین را که تصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم  
 شمشیر در افغانه نهادند و چهار هزار تن کما بیش بکشتند و شهر بظبط خود آوردند  
 پس از عیندی با لشکر بر سر آن شهر کشیده بعد در میان تصرف شدند

و همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افغانان را با حاکم و سردار  
از ایشان که وارد شد و بجای میرفت در میان گرفتند و دیگر روز سه هزار تن کشتند  
و از غزاسیانیکه بعضی دوات حقیره که به نفع و غیره افروخته و شتند در مدت  
هفت سال که استیلای افغانان واقع بود و حصارها استوار نمودند و راه راست نموده  
و قصبه تفنگ از ایشان با افغانان نرسید و چند آنکه در قسیر آن فریب داده و این است  
گوشیدار سوخته است

و ایشان پیوسته در کسب و کار بودند و با وجود غلبه کاری از بیم و هراس و کاری  
از دست بردارند و سپاه آراجمی نیافتند و چند مرتبه که لشکر قزلباش بر سر  
ایشان نداشت بر حسب تقدیر کاری از پیش نرفت

مشغول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود و مهران وی - جلوس اشرف افغان بخت  
افغانان - جنگ احمد پاشا با افغانان و نهریت در میان -  
مشغول شدن سلطان منصور

محمود و نایبک پاشا پس از دو سال از سلطنت اتفاقیه بقتل پادشاهزادگان و گامی صفتی  
که محمود بودند فرغان و ادوسی و نه نفر صغیر و کبیر سپه بگیناه را بقتل رسانیدند  
و از غزاسیانیکه در همان شب حال پروری گشته دیوانه شده و دستهای خود را  
خامیدند گرفت و کتافات خود را خوردی و همگی در شام و پاره گشتی و درین  
حال بهر اشراف و اعیان افغانان بجای آویختند و بیجاخت و تدریس  
موضوع بود از این عرق و دارس طوعاً و کرهاً جمعی را بکار بست گرفت

و سپاهی موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مستخر ساخت و در کار او دوستی  
 عظیم بنید آمد احمد پاشا سردار روم بالشکری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبه  
 انجیران مصاف و دادند اول بغرب توپخانه رومیان شکست در افغانه افتاد  
 و از جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور باز حدت سپاه  
 آراسته باین قریب باش از هر سو و لوله زعد آوایی کرنا و کوس در او سنگند  
 بر سپاه روم رانده پاشا و رومیان بهزیمت رفتند و آخر در میان مصاف شد  
 پس اشرف مذکور سلطان مقهور شاه سلطان حسین را در اصفهان قتل  
 رسانیده نفس او را بدار المومنین قم فرستاده دفن کردند و با مقدار بود تا از  
 پادشاه عالیجاه شاه طهماسب منظم دستا حاصل گردید و ذکر آن بیاید

### ذکر بعضی از افاضل و اعیان معاشران

اکنون نوکر معدودی از اعیان که باین فقیر دوستی داشته پیش از حادوثه  
 اصفهان و در آن سانحه در گذشته اند می نماید از آن جمله مولانا می فاضل میرزا  
 عبدالقد مشهور با فذلیت لقبون متداوله ماهر و بنفایت متبع بود و در  
 اصفهان در جوار منزل خود مدرسه عمارت کرده بافاده اشتغال و روزگاری  
 مهیادشت چون بیلا در روم افتاد علمای آنجا بدانش او آگاه شده بودند  
 بقاعده خود وی را افندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود  
 بامن الفت تمام دشت تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرده  
 دیگر سید فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیت حاوی علوم شریعی  
 و روزگاری بغزت دشت قبل از آن سانحه در گذشته و چند کس از اولادش نیز

بجمله هرفض آراسته با من بود ستاره شمشیر و قریب بحال تحمیر در گذشتند و  
دیگر سید عالم میر محمد باقر خلیف میر اسمعیل حسینی اصفهانیست از مشایخ علمای  
و در زمان سلطان مغفور نهایت عظمت و اعتبار داشت تدریس مدرسه سلطانی  
باو مرعوم و با فادو مشغول بود چندی قبل از حادثه اصفهان در گذشت و  
دیگر عمده المجتهدین مولانا سید ابوالدین محمد اصفهانیست مدتها بود که با فادو  
عالم دینی مشغول و در شریکات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقیات و انقیادیت ستون  
داشت با حقیر عطف و ت بسیار میفرمود چون در صغر سن با والد خود بهند افتاد و  
بود و با فاضل مندی مشهور بود چندی قبل از حادثه اصفهان در گذشت و  
دیگر سید عالم ایشان میرزا داود خلیف مغفور میرزا عبدالقدوس است وی از  
سادات عظیم القدر و از طرف جد و نسوب بسلسله علییه عطف و پیوسته و به مراتب  
سلطان مغفور ممتاز و منصب تولیت مشرف مقدس رضوی باو مفوض بود  
بلطف طبیعت و موصوف و اشعارش مشهور و بحایه کمالات صورتی و معنوی  
آراسته روزگاری بغزت و احتشام داشت تا آنکه قریب بسا نهمه مذکوره  
بعالم بقار حلت نمود و

دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضا حسنی است وی از سادات حسنی اصفهان و  
آن سلسله از قدیم الایام از اعظم و اکابر آن شهر بوده اکثر از افاضل جهان  
و اغلب منصب صدارت در آن نهادان و در باب ایشان صحاح عدیه گفته اند

میرزا سید ابان و صاحبان	باوشاه بهند و باوشاه نشان
با بچه سید مذکور از شگفته طبعان روزگار و ایامی صبا بغزت و حرام است	

و مروت و اختصاص و بر نسبت بمن پایانی نبود قریب بچاوشه مذکور و حلت کرد  
دیگر فاضل نحریر میرزا کمال الدین حسین فسوی است که از استادان بمن بود

در سن کهولت در ایام محاصره برحمت انزوی پیوست

دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل و مرجع افاضل مولانا حمزه گیلانی است که  
از اعظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علییه الرحمه و از  
اصدقائی بمن بود و برادر او اخیر ایام محاصره رحلت افتاد

دیگر مولانا محمد رضا خلیف مرحوم مولانا محمد باقر نجاشی است بحلیه علم و خصال  
حمیده آراسته بتدریس مشغول و بعبادت موصوف بود و در سانحه مذکوره  
با دو برادر عالمقدار و جمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان  
حمیم بمن بودند رحلت نمودند

دیگر مولانای فاضل مولانا محمد تقی طبسی است دی از مشاییر فضلاء  
و در فنون علوم صاحب دستگاہی عظیم بود و در مصنفان توطن اختیار  
و با فادہ اشتغال داشت و در آن حادثه برحمت انزوی پیوست

دیگر امیرزاده اعظم عالیجاه مصطفی قلی خان خلیف امیر الامراء  
مرحوم ساروخانیست صفات حمیده و اخلاق ستوده و استعداد ذاتیه  
در ابیان متواتر نمود و انس و مودتش را با بمن پایانی نبود بمنصب پسر  
رسیده در دست اقاغنه بدرجه شهادت فائز گردید

چون شمه ازین احوال نگارش یافت اکنون بر سر سخن نخستین رفته  
بقیه سرگذشت مرقوم میگردد

## بقیه احوال را قلم در ایام اقامت خرم آباد

و حاکم رومیان در سلطنت محمد آن را - منجر ساختن میدان و قتل عام در آن  
 مجازاً در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن جد و اشتغال یافته گاهی  
 تاخت لشکریان ایشان بنواحی آن بلده میرسد علی مردان خان امیر الامرا  
 مذکور را بنحاطر رسید که چون محاربه با رومیان درین وقت کاری بزرگ است  
 انسب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که خیال صعب الساک است  
 با جمعیتی انبوه رفته بلده خرم آباد و نواحی آن را که قریب بشکرگاه رومیه است  
 خالی و خراب افکند و باین غرضت با سپاه و متعلقان حرکت کرده با تعدادی  
 آن مملکت رفت و امیر حسن بیگ سلیموزی را که از امرای آن قوم بود در شهر  
 گذاشت که تمامه را که چنانچه شهر و قلعه را خراب ساخته با و پیوند و سکنته شهر  
 را حفظه با افتادند و اکثر ایشان را طاعت حرکت نبود و از دهرشت رومیه  
 اطمینان هم نداشتند و فرج قیامت برخاست امیر حسن بیگ مذکور بمنزل من آمد  
 و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هر گونه گفتگوی در میان گذشت من حرکت مردم را  
 بیرون از قیارت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشاک گلستان ارم بود  
 و خلایق عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن و عجزه و اطفال عیال ایشان را  
 سر بجزای ملک و ادون نپسندیدم و امیر مذکور را اشارت بماندن و حرمت خود  
 و مردم را دلالت و تحریص با اتفاق و سامان یراق و پاس خرم و مردانگی نمودم  
 سخنان من موثر و مقبول گردید و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق  
 حربی بر خود آرد است و در آن کوشش تمام نموده طریق عبور دشمن را بقدر مقدور

مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را استحکم ساخته بوزم آن پرورختند و آن مقدار  
ایشان را تشیع و تحریص کرده و مکه بیوفان ایشان بانگ روزی در استعمال  
اسلحه ماهر و چنان دلیر شدند که با سپاهی گران اگر روی میداد کارزار میگردیدند  
و مردم آرام گرفته شهر بمجوری اول گرامید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسدار  
روزها در سواری موافقت میکردم جماعت رومیه چون از استعداد و مردم و اقبال  
شدند و نام کثرت الواس فیلی و صدهایت مسالک آن ملک و بودن حاکمی مثل  
امیر الامرای نام آورند که در میان ایشان بلند آوازی و هشت اندیشان شدند  
و دیگر متعرض آن حدود گذشته بسیار اطراف پرورختند امیر الامرای مذکور چون دید  
که مردم شهر بجای خود ماندند مکرر ایشان را تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود  
بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز لشکر آمد و آن را  
مستحسن نمود +

در رومیه محاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق است پرورختند  
و در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود سکنه و عوام شهر بدافع برنگشتند  
و مدت محاصره چهار ماه کشید و جمعی از رومیه را محصوران بدتیر و تفنگ بگشتند  
و چند آنکه احمد پاشای سردار ایشان را باطاعت خواند و گرفت رومیه از صدر آن  
افزون بودند و در قلعه گیری شهر همدان در تسخیر کوشیدند و یک طرف  
حصار را آتش باروت فرود ریخته بشهر در آمدند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز  
دست باسلحه که داشتند برده از هر سو روی با ایشان نهادند و چون کار از دست  
رفته بود بران کوشش فائده مترتب نشده همگی در مبارزت مجتهد رسیدند

افراط قتل رومی در آن شهر و استیادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات و نوادیر  
 روزگار است تا سه روز این هنگامه در آن شهر برپا بود و هیچ کس از ایشان  
 روی نگردانید تا همه کشته شدند مگر اندک مایه مردمی که امان یافته با طران نهند  
 و در آن وقت جماعتی کثیره نیز از اطراف و جوانب عراق در آن بلده جمع آمده  
 بودند و حساب مقتولین آن قضیه را اعلام الغیوب دانند آن مقدار از مشامیر  
 سادات و افاضل و اعیان قتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا بسایر  
 چه رسد از جمله فاضل نخریر علامه بی نظیر میرزا باشم همدانی علیه الرحمه بود که از  
 دانشمندان روزگار و احدی حقیقی این بمقیدار بود و هم از جمله مقتولین بود  
 مولانای عارف عابد مولانا عبدالرشید همدانی که از عدول خلق و در علوم  
 شرعیه مرتبه عالی داشت و هم از جمله مقتولین بود و نادره آفاق مولانا علی خطا  
 و صفهائی که ذکر او بقری گذشت وی با کثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان  
 می نوشت که تا آن زمان هیچ یک از متقدمین را آن درجه عیسر نیابد و جامع  
 جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان و معاشران من بود با بجز از استماع  
 قضیه بلکه همدان اضطراب بحال سکنه آن حدود بلکه تمامی ایران راه یافته  
 مردم خرم آباد متفرق شدند و حاکم نیر از آن شهر بیرون رفت \*

### روانه شدن راقم همدان

مراجعت از همدان بنهاوند - رفتن بولایت نختیاری - ورود

بخرم آباد - ورود بزر فول - ورود بشوشتر - ورود بکویزه -

ورود بصره - سفر دریا بفرعیت مکه معظمه - ورود بندر موخا -

رفتن به بعضی و صنفا - مراجعت ازین به بندر موخا و از آنجا  
به بصره - معاودت بخوزره و شوشتر -

چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قضیه مهردان درگذشته عیار  
ایشان و زرمه گرفتاران بودند مرا عزم رفتن بان دیار باستقامت حال و  
استخلاص گرفتاران بقدر طاقت از توان فرم شده بصوب مهردان روانه شدم  
و با مردم خود و جمعی که رفیق راه شده بودند بهشتاد سوار بودیم طرف و  
مسالک چنان پرفته و آشوب بود که عبور دشواری داشت در یک روز منزل  
و چهار عساکر رومیه و محصور شدیم و تلاشهای سخت و زحمتهای صعب کثیر  
حق تعالی نجات داد و مهردان رسیدیم جمعی از معارف بلده که با نشان بان  
و غیره که ناچار همراه پاشا و عساکر روم بودند سابقه معرفتی داشتند متفق شدند  
و در فکاک بعضی گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی مهربان شدند و  
بمانی رسیدند و در آن حال برین ششمنی و دروغی و طعنه گزشت که فتنه ای  
در بعضی شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که بزرگواران و اعیان و مجال  
عبور نبود و اکثر مواضع بنظر آمدند که در آن حادثه مهردان چون مسکین و چاهای  
بر رویان گرفته مدافعی کرده اند و چندانگه کشته می شده اند و گردن آبیاری  
ایشان بمقابل می ایستاده اند تا مسرورانه می آیند اجساد کشتگان بود که پرتاب  
هم ریخته بودند با بجهه مراد میانه رویان بسربودن با وجودی که جمعی از ایشان  
آشنا شده احترام میداشتند بطیبه عظمی بود از امیان ایشان برانده ششمنی تمام  
بلده نهادند که تا آن زمان بصرف رویان در نیامده بود رسیدیم در آنجا

مولانا می فاضل مرحوم قاضی ابراهیم نهاوندی در آن وقت متصدی شریعت  
 آن بلده و اهل آن از نیکان و جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکانی  
 خوش است اقامت نمودند با مولانا می مذکور صحبت داشتم  
 و از آنجا با ملک می سبزی که معروف بلبر بزرگ است در آن زمان هنگام حالیت  
 محمد حسین خان در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری از آن ملک عبور کردم  
 و امر او را در آن قوم موافقی تمام داشتند اما اقامت در آن حدود را خوش  
 نیامده طوایف شوم در آن گماشته که بفرمان عرب در آمده در مشاهده مقدم  
 آنجا تو وطن نموده بقیه عمر گذرانم پس باز ببلخ خرم آباد رفتم و آن شهر را از دست  
 آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و مالک عزت آن شده بقبضه دزفول  
 که از ملقات شوشتر رسیدم حاکم آن دیار بود افتخار خان از غلام زادگان  
 صفویه که جوان بودند بود در آن بلده اقامت داشت با من الفت بسیار گرفت  
 و از اعیان آنجا بود سید فاضل میر عبدالباقی و جامع کمالات قاضی محمد ابراهیم  
 دزفولی که از آنجا تبارتند من بود در آنجا بلده شد شوشتر رفتم با جمعی که شیره  
 از سادات و اعیان آنجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان بود  
 سید فاضل سید نورالدین بن سید نعمت الله زایری رحمه الله و من بود  
 و نوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا عبدالباقی مرعشی پس  
 بیشتر جوینه رفتم سید محمد خان بن سید فرج الله خان مشتمع در آن مملکت عالی بود  
 مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب جوینادی و رفیقان  
 او سید و محمدی و ننگه و مخاری و سپهر و انساب عسکرت و خطی قومی داشت

پس بصره شدم و عازم رفتن بغداد بودم که سفینه روانه مین بود و جمعی لغزبیت حج سوار میشدند مرا هم آرزوی قدیم در میان آمد و تدارک زادوی نووه تخیله که داشتم باهل سفینه داده کشتی درآدم و از حادثه طوفان و مشقت که سفر دریا خالی از آن گذر تواند بود و ما توان شدم و عاخر ورنجور بعد از چهل روز بساحل بلاد مین که بندر موخاست رسیدیم و از کشتی برآمده در آن بلده مرعیض اقامت نمودم و چون هوا موافقت نمداشت بدالت بعضی مردم از آن شهر بیرون رفتند بمهموره تعض که در ولایت مین تیرامت بود و نومی مشهورست از فتم و رانجا صحتی بودی و او و موسی حج خود و رگدشته بود بقبری تا بلده صنعا که مرکز ولایت او مقرر صاحب مین است از فتم و از مشایخ کرام شیخ حسن بن سعید اولسی مینے امامی علیه الرحمه در آن بلده اقامت داشت و شفقتی نام نسبت باین معتقد است سیفر مو و بازار رجست از مین به بندر موخا و از آنجا بصره نمره با سفاینی که در آن بصره بود معاودت کردم و در آن سال نیز از سعاز حج کردم و در آن وقت از بصره بغداد رفتن بسبب موافق طرق عقده و نبود و بصره چون بر ساحل بحر بود هوای ناموافق داشت مرد خوش فواید اچاره جویره و شو شستر بازار گردیده حیرتی در آشوب جهان و سرگردانی خود داشتم و هیچ گوشه قرار نمی یافتیم چنانکه از مضمون این رباعی من ظاهرست :

رباعی

باسا ما نم اگر چه بی سا ما نم  
سرگروه انم که از چه سرگروه انم

آنم که بملک نیستی سلط انم  
مانند آسپا درین ملک خراب

و اهل آن اکثر را کن نسیب الفت چون خواهرش بود قضا من و اشکند و است  
 بکند خدای می نمودند و هر نظر باحوال خود و انتقامی از ما به پر آشوب فرط غیرت  
 مرغوب نبود و در میان ایشان ما ذک سحر است کرده و صعب می نمود

ذکر همایان

روان شدن از شد شتر بلستان - آردن احمد پاشا بلستان و تسخیر  
 آن دیار منقبت را تم با محس که روم از بلستان کبرانشان -  
 استیلای رومیان بر حدود عراق و کوشش رعایای ایشان -  
 حکایات سخنان می روی عثمان با رومیان

و در خوزه و شوشتر و زوقل حمی از همایانی باشند و احوال در همه آفاق سوی این سلسله  
 در کانی گریزانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمی در میان ایشان نمانده بود و خود  
 بودند و صاحب ملت صاحب بن ادریس علیه السلام است و صاحب برویت  
 بعضی اصحاب سیر معجزه بوده و طایفه ویران از حکما شمرده اند و صاحب گویند اول  
 انبیا آدم علیه السلام در آخر ایشان صاحب بوده و ایشان را کتابت  
 مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آن را از زبور اول خوانند و عقیده ایشان  
 اینکه جمیع عالم کوکب و افلاک میافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت  
 و پرستش سازگان کنند و برای بر کوکبی شکلی معین نموده و میا کل سازند  
 و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضراحتات و توسلات بهر  
 آداب و عبادات و ازند و متحققان ایشان گویند که سجده و پرستش کوکب  
 و میا کل نمانیم بلکه آن قبله است و جمیع این طائفه قایلند بتاثرات اجرام علوی

وہیہا کل سفلیہ یعنی تامل و احصاء دور سالانہ زمان حکماء و علمای عالیشان  
درین طبقہ بودہ کہ صاحبان معلوم مکتوبہ بودہ اند

مجملاً از شوشتر باز بہرستان غلبی در آمدیم و بہار شہر خرم آباد رسیدیم و چنان  
مریض بودیم کہ آوازہ رسیدن احمد پاشای سردار لشکر روم بآن شہر شہرت  
گرفت اندک مایہ مردمی کہ بودند راہ فرار پیش گرفتہ بگوہستانہای صعب رفتند  
و مہنامن با چند خدمتکاران شہر بودیم کہ سردار بالشکر بچیباب رومیہ در رسیدہ  
فرو آمدند و من بہادران شہر ماندن را صلاح ندیدہ بمانہ لشکر روم در آمدہ  
اقامت کردیم سردار چند کس از فرزند اشجارا پس از چند روز بدست آوردہ نوید  
عاطفت داد و اندک مایہ مردمی جمع آوردہ از رومیہ کسی را در اینجا کہ گذاشتہ  
مراجعت کرد و من با ہمان لشکر موافقت کردہ بکران شاہان رسیدیم دوران  
ہمن از ناتوانی و بجزوری و شدت سزا کلفتی سخت رسید و سردار مذکور را ہمن  
الفتی بدید آمدہ احترام میکرد و جماعتی از ایشان ہمن آشنا و معاشر بودند  
و با ایشان بود عمید اللہ افندی قاضی عسکر روم و بعد از فضل و عظمت روم  
شہر قی تمام دہشت ہمن آشنا شدہ الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علیہ  
بسیان می آورد و قطع نظر از ریاست و جاہ و اعتباری کہ دہشت بہایت فرمودہ  
و از علم بیکانہ یا فتم نہر مایہ او منحصر بود و ضبط چند مسئلہ شد و اول از فتنہ خندہ ہمن  
و شہوران بچلم را در میانہ آن قوم ہرگز ایدیم چنین یا فتم آری در میانہ ایشان بود  
عمید اللطیف چلبی بغدادی دی در معلوم او بیہ و شعر عربی باہر بود  
با بچلم چلبی در کرمانشاہان بسیر روم در سالہ مفرح القلوب را در مہر با است

و فواید طبییه در سال تجر و نفس را در آن بلده نوشته ام و در آنجا بودید حاصل  
امیر صدرالدین محمد قمی اصفهانی که مدرس طبع همدان و از آن بلویه نجاست  
یافته بکربان شاه آمده بود و سخن از تبحرین علماست و با من گفتی تمام داشت  
و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است +  
و در آن وقت رومیه بر کل قلم و علی شکر و لواحق در وستان و لرستان و نواحی  
استیلاداشتند و همه را بکوشش و کشتش تبصر آورده بودند و بحیث مطیع  
نمیشد و بار رومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بان ممالک رسیده بود و قصبه نیر و جرد  
را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی او باش و مردم بازار  
تمام شوریده بر روی میان هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان بکشتند و آخر  
پنج هزار تومان با حق پاشای سردار جرمیه داده اطاعت کردند +  
و از امرای قزلباش سجان و رودی خان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق همدان  
که در آن وقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه فرام آورده در آن  
نواحی بار رومیه مدتها در ستیز و آذین بود از سی صد مصفا افزون بارومیان  
داد و هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار بالشکر بکیران روی بوسه  
آوردی خود را بکناری کشیدی و سخن در آن مدت با عدم کنت داد مروی  
و مردانگی داده و آن لشکر سجد و کیران را مدام بی آرام داشت تا آنکه از کشت  
کارزار و سختی تک و تاز بستود آمده فسرد و شد و میان او را با محمد  
و پیمان نزد خود آورده اول اعزاز کردند و آخر بکشتند و من از ابراهیم قاسمی  
دقت دار بخدا که از عظامی آن لشکر بود شنیدم که میگفت بیت و دو هزار کس

از لشکر روم در محاربات سحیان و یریزی خان قبیل رسیده اند و الحق اگر مجال  
تفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و همت و تهو را و درین مجال بودی تا طرف  
را موجب شگفت تمام کرده و در روزگار تاریخ داستان رستم و اسفندیار شدی \*  
مجالاً درین موقوفات حوادث آن مملکت نه چنان پرموده و یران  
بود که توان باز نمود \*

سخن پیرز و منقاد رومیان تهریزیان  
رفتن راقم بوی و سرکان - نهضت بغداد و تشریف باشد  
منوره عراق - معاودت بغداد و سامرا - عزیمت سفر  
بمالک خراسان و رسیدن کرمان شاپان - رسیدن بمالک  
کروستان و آذربایجان - ورود بولایت گیلان - وصول  
بازندگان بهشت نشان

عبدالقدیر پاشانیز بر اکثر آذربایجان مستولی شده و در دار السلطنت تبریز هم بجا  
بمان شده بود تبریزیان نیز بعد از آنی که از ستیز و آویز عاجز آمده رومیان  
بشهر ریختند شمشیر با آخته تانچ روز در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان  
از محاربه ایشان تنگ آمده نذاوردند ترک جنگ کرده با اطفال و عیال  
و مال آنچه تواند برداشته بسلامت از شهر بیرون روید قریب بیخ هزار کس  
که از تمامی خلوق بی شمار آن شهر مانده بودند بدستی شمشیر بدستی دست عیال  
خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آن گونه مروی و تهو از عوام  
شهری در روزگار کمتر واقع شده باشد \*

با بجهت چندی در کربان شاه و چندی در قصبه قومی و سرکان و محال و مهن کوه بودند  
 که بهشت روی زمین ستا اقامت نمودم و در آنجا بود سید جلیل القدر  
 و میر صدرالدین محمد سرکانی و برادرش میر ابراهیم که هر دو از مستعدان و بان  
 بودنی تمام داشتند اصل ایشان از سادات استرآباد و مدنی بود که ساکن آن جا  
 شده صاحب اقطاع و سیور غلات بودند +  
 پس روانه دارالسلام بغداد شدم و بکر بلای معنی و از آنجا به نجف اشرف رفته  
 توطن اختیار کردم و قریب سه سال در آن آستان مقدس کامروا بودم  
 و آرام و ضبط اوقات میکردم همیشه تناسلی نوشتن مصحفی بخط خود در ششم  
 در آن ایام توفیق یافته نوشتم و در آن روضه علیا گذاشتم و گاهی تحقیق مطالب  
 و تحریر رسائل می پرداختم و گاهی بطلالہ مشقیل میشدم در کتابخانه سرکار آنحضرت  
 چندان از بهترین کتب اوایل و آواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیار  
 بگذشت و گاهی با افاضل و اقیما که مجاوران سده علیا بودند صحبت میدادم  
 و از ایشان بود مولانا می فاضل ملا ابوالحسن اصفهانی و مولانا نورالدین گیلانی  
 و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و مولانا محمد فرامی و در  
 بلده حله مکرر ملاقات سید الاقیما و الافاضل سید ما شتم نجفی علیه الرحمه که  
 از مشایخ مقدسین روزگار بود رسیدم و بهر نوع از فیوضات  
 آن مکان مقدس خوش می گذشت و اندیشه سمنه و دوری  
 از آن آستان و حسنا طرم نبود تا آنکه بمنم تجدید عهد زیارات  
 مشایخ منوره کاظمین و سمرقانی را می بیداد آدم و سعادت یاب گشتم اراده نمود

نیجت آشفته بود که غریبت سفر خراسان در سیدن بشهر طوس و در مل افتاد  
 و تقدیر کشتان کشتان بگریانشان رسانید احمد پاشا بالشکر بکیران روم در آن  
 شهر بود و در آن وقت سفر در محاکمات ایران بسبب شورش و انقلاب محرم  
 اذیت مطوق در آستیلای سرکشان بغایت صعب و خطرناک بود اعما و بحر است  
 حق نبود بهکمت کردستان در آیدم و از آنجا باور با سجان رسیده آن ممالک  
 خاصه شهر تبریز را از استیلای رومیان خالی و خراب دیدم \*

از خرابی میکند ششم منزل آمد بسیار	دست و پا نگم کرده دیدم دلم آمد بسیار
-----------------------------------	--------------------------------------

با بخله مدارا ارشاد اردو میل که آن هم در تصرف رومیان بود رفتم و از آنجا  
 بگیلان در آیدم در بلده استاراجمعی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت کرده  
 بیچی خان طالش بان قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بود چون  
 سلسله خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه تقدیم کرد  
 و بالتماس وی چند روز توقف کردم و آن ملک را بسبب حادثه طاعون  
 که هنوز شیوع داشت و استیلای لشکر روس عجب ویران و بی سرانجام دیدم  
 از آن همه آشنایان سابق و معارف کسی نمانده بود و چند کس از همراگان  
 من نیز بآن مرض درگذشتند القصه طول آن ملک را بصورت تمام  
 طی نموده بولایت مازندران در آیدم \*

تتمه احوال پادشاه

مহারبه لشکر پادشاهی با اشرف افغان شکست یافتن -  
 نهضت پادشاه از مازندران خراسان و تسخر آن - استقبال نمودن

ملک محمود خان مولک شاهی را بغرم زرم و محو شدن ملک محمود  
فتح مشهد مقدس - نهضت راقم ازما زندران باستر آباد -  
ورود مشهد - آمدن نذرقلی بیگ بارووی اعظم و رسیدن  
بامارت و یافتن خطاب طها سب قلینجان

اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طها سب بحجت ارتباط کلام نگاشته  
در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدار کوشش بالشکریه نمود که قزلباش  
از سنی و آویز بستوه آمده بسیاری از سپاه در معارک ناخیر شدند و رومیه بران  
مملکت و مالک شروان و کرستان مستولی شده عرصه برومی تنگ شد ناچار  
دست از آن حدود کوتاه کرده سجیال آنکه شاید حدود عراق از افغانه هتزاز  
شود بالشکری که دشت بلخ طهران روی در آمده اشرف افغان اقتدار تمام  
یافته مستعد محاربه بود در نواحی طهران بالشکری مصاف داد و غالب آمد  
و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود در آن بحر که گرفتار شد و آخر نجات  
یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه باز زندران رفت که فکری اندیشید  
و افغانه تا مرحد خراسان مالک شدند درما زندران چون و با شیوع دشت  
بسیاری از عساکر پادشاهی بان مرض در گذشتند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه  
از اردوگی رقوم غزل بریا ضمیمه جمعی از امر او نرویکان کشیده ایشان را از نرو خود  
انخراج نمود و خود با معدودی چند غزم خراسان و تسخیر آن ولایت ازید متغلبه  
نمود و فوجی از جماعت قاجار استر آباد برکاب پیوسته بان مملکت درآمد و مملکت  
خراسان در آن وقت بسه قسمت انقسام یافته بود و قندهار و توابع در تصرف

افغانه قلعه و دار السلطنه هرات و ملحقات درید افغانه ابدالی و باقی خراسان  
در تصرف ملک محمود خان حاکم نمرور بود و خود صاحب سکه و خطبه شده در مشهد  
طوس اقامت داشت و لشکری جزا فرامهم آورده خود نیز از شجاعان بود  
و نسب وی بسلاطین صفاریه می پیوندد و توقع آن بود که شاید حقوق چندین  
ساله چاکری و نمک پروردگی آن دو دمان بزرگ را پاس داشته بقدم اعتماد  
بیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم زرم استقبال موکب شاهی کرده  
تا قلعه اسفراین آمد چون بادشاه از دلیری او آگاه شد بی توقف بفرستد تا باقی  
و گوشمال وی سوار شده ایلغار کرد ملک محمود خان از جبارت خود نادم گشته  
بسعت تمام بمشهد مقدس بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت  
و بادشاه بر دروازه شهر نزول نموده بخاصه پرداخت و ملک محمود هر روز  
از حصار برآمده با توپخانه و آراستگی تمام بالشکر بادشاهی کارزار میکرد و چندین  
برین منوال بود مردم سایر بلاد و رعیت خراسان چون نمک پرورده خواندن  
صفویه بودند شهر با تصرف داده فوج فوج بالشکر بادشاهی آمده نطق نیکوگری  
و جان سپاری بر میان بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده آن بلده فاخره  
منفتوح شد و ملک محمود مجبوس گردید در مجلس سبعی یکی از امرای اطلاع  
بادشاه هلاک شد بادشاه در مشهد مقدس بود که من از ما نذران حرکت  
کرده باستر آباد آمد و سید ستوده خصال سید مضید استرآبادی را که از  
نیکان روزگار بود در آن شهر بدیدیم و از آنجا بمشهد مقدس رسیده بزیارت  
روضه رضویه علیه السلام مشرف شدم و اقامت گزیدیم بادشاه از قدر دانی

و جهر پانی که شعار آن سلسله علیا بود بنزل من آمد و موت بسیار کرد و در آن مدت او را با فاغنه ابدالی و سرکشان نواحی آن ملک محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت \*

و در ایام محاصره مشهد مقدس که فوج نوح سپاهی در عیت اطراف خراسان بارووی پادشاهی می آمدند نذر قلی بیگ افشار ابیوردی نیز از آنجمله بود بارو و آمده رفته رفته مورد الطاف شد و بساعت طلوع منصب حلیل القدر توحی باشی گری یافت و بطهاسپ قلی خان عقب گشت و بامروار باب مناصب صفائی نداشت و ایشان را خار راه خود میدانست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل بومی التفات تمام بود تا آنکه زمام عمام ملکی برای درویش وی در آمده استقلال یافت \*

و من در آن بلده مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر در آنجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت میداشتم \*

### تدوین دیوان چهارم

و اشعاریکه در آن مدت گفته شده بود جمع آوردم و این چهارم دیوان خاکسار است و در آن بلده بودید عارف میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اوصیای و اعلام زمان بود و از مشایخ فاضلان در آن بلده مجتهد مغفور مولانا محمد رفیع گیلانی بود و هم در آن بلده بود فاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع گیلانی که از انوکمای علمای دور او واسط حکمت نادره زمان بود همه با من انس و الفت تمام داشتند

در آن حال بجا می ماند همچو یک از ایشان در قید حیات نیست و در آن آوان  
 هر از نظر زبوتان سعدی و آن نوع سخن گسری رغبت افتاده شروع در گفتن  
 نموده آن مثنوی را خرابیات نام نهادم و بسیاری از مطالب عالی و سخنان  
 دلپذیر در آن کتاب بسبب نظم در آمد و اختتام آن نیست +

تثنا است پیر خرابیات را	که گشت از دلم لوث ظلمات را
عطا کرد ز اندیشه فارغ ولی	چو میخانه بخشید بر من نری

و یکبار در دو صمدیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چند  
 بیتتی که در خاطر بود ثبت افتاد +

مثنوی

الای هم نذار فرخنده خوی	دمی گوش بکشا بفرخنده گوی
سخن بر بگو گیر راه سلوک	که حنلقی گراید بدین ملوک
جهاندار باید پسندیده کیش	غم پروان خور بد منبال خویش
تلا در ز راهی بنیدیش حال	مبادا که باشی دیسل ضلال
نگر خور درانی ز داننده پرس	ز روشن دلان شناسنده پرس
خورد پروان را خریدار باش	تن تیره سفید که خار باش
بیرود دل در محفل مشک کثاس	و دانش پروان با هوش بودا
بنا بر سنجیدگان کار کن	ز مغز خرد سسگر انبار کن +
سبک سسگر نماید بکار ای سپر	که طبل تپی به زبی مغز سس
پرود تن روانی بر آرد و سس	که یک مرد دانا به از عاقل

نظر کن در احوال دانشوران  
 بهر فرقه در دیر و میخانه  
 بهر چشم که بینی بود در دو صفت  
 جو دعوی که آن را شماری تھی  
 بجائی که باشد رواج حرف  
 بدعوی میسر بدمی گر همنه  
 فرومایه گر بزد و دو حرف  
 نهان تیغ مصری و چوبین کند  
 فرمیده و نبات سنگ محاک  
 بگیر ای نکو کار عبرت سگال  
 بصورت همه آدمی پیکرند  
 زرش روزنید سخن گویند  
 برو گوی هر آن فرد زنده سخت  
 رگ وریشه قسوت از دل بکن  
 نگیر و تو بسند حکمت پزوه  
 به پیش دم ناصحان خاک باش  
 براحت چه خسی ابا تاج و ترک  
 بهو عینه پنهان چو زنا و مشک  
 مجور است از برگ و ساز طرب

که بی خار نبود گل و ضمیر آن  
 بود در میان بی بیگانه  
 فراخت پنهانی میدان لاف  
 کند از تو دانسته پهلوتھی  
 چرا گوهر آید برین از صدف  
 فطاطون شدی لافی خیره سر  
 نگردد هم آورد دریای اثرش  
 عیانت پیش نظر بائی تند  
 چو خواهی نماند پس پرده شک  
 عیار حرفان سخوی و ضیال  
 بسیرت بست کم زکا و و خرنه  
 نکو خواه راتخ با شده سخن  
 که با دوست نرم ستا و چه سخت  
 که سنگ درشت است استر شکن  
 چو باران رحمت به بنیاد کوه  
 پذیرای حق از دل پاک باش  
 بگردد فقیران بی ساز و برگ  
 شکم بی طعام و گاو گاه خشک  
 تن آسانی خلق زیدان طلب

<p>نه بندی چو طالم پنجم کند  چرا وقت پانزده در آن مرز و بوم  مکن پرورش سقده راز نپسار  بدیوان شاهنشهر بیعیال  بنده که سلطنت آن نمر میدید  بلاک تو هر جا که بیداد رفت  دل عاجزان برتا بدخترش  شترس از عنبر یو هزاران جنگ  مشو خسته دشمن دوست رو  شانی که ناز و بیچال گرگ  نم بچی بله است نفس درم  رود مرز و ماند یکسانم نیک</p>	<p>باید دل از ملک واقبال کند  که بازو کشاید تبه کار شوم  در ختی که خارست بارش مکار  ز بیداد طالم شود لید و حال  تو چون داد ندی حسدا میدهم  بود از تو چون از میان داورت  ز راه ضعیفان حذر ناک باش  خدر کن ز افغان دلهای تنگ  که خیت کند آن نکو میده خو  ز بونست سیدش ز یانش شرگ  چه لذت فزونتر ز عدل و کرم  خنگ آنکه جوید سرانجام نیک</p>
--	--

## ایضا

<p>یکی بار دل در گل افستاده  سمن چنین حدیش باز او گفت  مرا هست در پیش راهی شکر  بساحل اگر بخت شد در منم  تو درم ز بد گفتنش تیغ پاک  وگر بر نیاید سببیم درست</p>	<p>سمن را اندر خبث آزاده  نگر تا چسان گوهر زار سفت  بصد حیرتم غرق در پامی شرف  وزین لجه رخت من آمد برون  کجا گیر و آلودگی جان پاک  شود رشته با پنبه دکا رست</p>
---	---

<p>از آنم نگاہ تر نہ گوید کسی          خمیرین سیرت بہ پروان یا دیگر          ترا با خود افتادہ امروز کار          در یغان و غلب از پرہیج بیخ</p>	<p>سزاوار تا خوشترم زمان          سر بہر حدیث جہان یا دیگر          بہ نیک و بد کس مہم در روزگار          مبادا کہ فرہست بہاری بیخ</p>
--	--

ایضا

<p>شہی سر بر آوردم از جیب خویش          طبع جلوه گر شد مرا در نظر          بدو گفتم ای راندہ بجز وہن          بگفت کہ شک در قضا و قدر          بگفتم کہ از پیشہ خود بگو          یہ صنعت گری داری از بزرگ          بدو گفتم از حاصل خود خبر          ماکت کہ امست و حمایت کدام</p>	<p>چو آہی کہ خیزوز دلہای ریش          زیر رشت رو بکوی زشت نہ          بدر کیفیت باز گو در جہان          نظر بستن از خلق نفع و ضرر          چہ باسنی درین کار گاہ دور          بگفت از یونی و خواری و ذل          بگو شمتہ بازای غیر سر          بگفت کہ حسرتان بود دلہام</p>
--	--

ایضا

<p>شنیدم کہ عیسی علیہ السلام          بر روی نگردی دو فرنگی          تقوایا توبہ بخش شب میل آب          بان غسل طلمات و طول نماز          دوران شب نیارست آسوہ بو</p>	<p>خبری دوشنی کابل دست کام          خراز مردی کے شود دست          دل عیسوی از غم او تباہ          دوام نیاز و مناجات دراز          شنیدم دو صد نوبت آتش نمود</p>
---	--

<p>نقته لانه پرسید و پاسخ گرفت چه سازد که آورو و ترجمان بخاک آبرو گردد و سخت کشد بار و ماند شب تشنه باز حوالت بارفت تیمار او جو انمردی آموزد اول نه بران درین ره سپه ره نوردان بدین دل خفته را مشت آبی بزین</p>	<p>جواری تعجب کنان از گفت که گزیشه باشد خربی زبان شود آتش جویری انگینخت مروت بناست که روز دراز نشاید شدن غافل از کار او خرمین از روشهای نیک اختران چه مگر شسته راه مردان بدین ز جام مروت شد آبی بزین</p>
---	--

ذوق سخن گسری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت  
عنان بر تافت نگرندگان نکته نگیرند

### شکر کشیدن اشرف خان خراسان

و حرکت پاوشاه و راقم حروف از مشهد بصوب عراق - مصداق  
دادن پاوشاه عالیجاه با اشرف افغان و نه رست آن طمانچیان  
نمضت رایات منصوره بصوب اصفهان - رفیق راقم حروف  
بولایت مازندران - حرکت از مازندران آمدن بظهران

با بخله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از بیجا  
پاوشاه عالیجاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه سب او در خراسان بگردد  
یافته بدفع او پردازد و پیش از آنکه مستر نفس او شوند اشرف مذکور با شوکت  
و لشکر موغور روی خراسان آورد پاوشاه و طها سب قلیخان امر را جمیل

با سپاهی که قدر بود از شهید بعظیم زرم او حرکت کردند و این قضیه در شهر صفر  
 اشرفی در اربعین در ماه بعد الالفت بود و اتفاقاً غنچه درین سال متصالح شد  
 و پادشاه در رفاقت من ساعی شد و بعضی از مقربان را نزد من فرستاد  
 که شمش که روزی ناچار من نیز در منزل اول رفاقت گروه سفر در میان  
 آن لشکر بر من دشوار نمود در آن منزل پادشاه را به سخنان معذرت آمیز  
 تسلی نمود از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میان همیشه  
 مسافت اندک بود چون پادشاه ببلخ بطام رسید فوجی از افغانه  
 شب بر سر تو سنان بعزم دست برد آمدند پاسانان آگاه شده ایشان را  
 برانند از عقبه بعد از دو روز دیگر بر سر آب مشهور بهمان دوست که در آن  
 خراسانست تلافی و در لشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه بقدر نصف لشکر  
 افغانه نبود وزیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پامی ثبات و مردانگی فشرود  
 و افغانه نیز ولید اند معرکه گیر و در گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست قفقاز  
 بیار و رگاب پادشاهی و توپچیان خاصه در آن روز واه مهارت و مردانگی  
 داده پیش قدمان و دلیران لشکر افغانه را چندین دفعه از میدان برداشتند  
 و کلوله بر مثال تگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و یک سواران قزلباش  
 از چپ و راست بر ایشان تاخت آورده بهر کس که رسیدند سخاک افگندند  
 و تا ظهر منگامه کارزار گرم بود القصد از خدمات لشکرشاهی افغانه را پاک  
 تکلیف از جای رفت و چند آنکه تلاش کردند بجائی نرسیده صفوف ایشان  
 بهم آمده شکست در آن لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان

رومی از معرکه تافته بهزیمیت رفتند و در راه هر چند خودستند که مرتبه دیگر مستعد  
کارزار شوند صورت نه بسته بهتجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه  
بدامغان نزول نموده من بیاضی که متصل بآن میدان بود اندک آرام گرفت  
چون تمام سپاه قزلباش گذشت سوار شده بر جوانب آن معرکه برآید  
و نظاره مقتولان بدیده عبرت کردیم چه تا آن روز افغانه جنگ قزلباش  
دوست و بازوی مردان کار ندیده بودند در آن معرکه از قزلباش زیاده  
برد و کس که اندک زخمی داشتند کسی ضلوع نشد \*

بعد از فتح و نظرها سب قلینان صلاح در معاودت ببشده مقدس دید که تدارک  
شایسته نموده سال دیگر بدفع افغانه پردازند پادشاه راضی نشده عازم اصفهان  
گشتند و در هر شهر هر کس از لشکر و حکام افغانه بود راه فرار با اصفهان  
پیش گرفته اهل آن شهر با هزاران نیاز استقبال موکب شاهیه کرده  
غلغله نشاط و شکر گذاری بگیوان رسانیدند و از هر طرف فوجی باشکر  
ظفر اثر می پیوست \*

و مرا از بلده سبزوار عارضه تب سانج شده بود و در دامغان شدت گرفت  
و در نیز اقامت کردم بیماری زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه انکای  
هزار جریب بلده ساری ما ز نذران رفتم و در آن راه از شدت بیماری  
مشقتی صعب کشیدم و در آن بلده نیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات  
نمودهن تعالی شفا بخشید و جمعی از طلبه و مستعدان که در آن بلده مجتمع بودند  
خواهش مذاکره نموده کتاب اصول کافی و من لا یحضره الفقیه و الهیات شفا

و شرح تجرید خواندن گرفتند و این آخر میباحثات فقیر بود از آن زمان باز تارک شده ام و ایام بهار را درمازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده از آن دیار بطهران آمدم و در آن طریقت مدت اصفهان مفتوح و افغانه متصل شده بودند و مجمل آن قصه اینک: ✽

### رسیدن افغانه باصفهان و استعدا و محاربه

مصاف دادند پادشاه کرت دیگر با شرف افغان و دیوانی اصفهان و انگسار ایشان - فتح دارالسلطنت اصفهان و گرنختین افغانه بشیراز - تعاقب لشکر قزلباش افغانه را بشیرازی طلماسب قلنجیان محاربه خان معظم با شرف خان و بهریت آن طاعنیان - رسیدن اشرف و بقیه السیف افغانه ببلده لار - کشته شدن برادر اشرف بدست رعایا - اتزع لاریان قلعه معتبره لار را از افغانه پراگندگی لشکر افغانه و گرنختین اشرف بصوب قندهار - من الغریب - بقتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته باصفهان رفت از شهر لار و در راه از شهر اخراج نموده بدیات متفرق ساخت و از اطراف سپاه و در جمع نمود بتدارک تو سچانه پرداخت و چون باروم میان صلح نموده بود از ایشان سبقت تو سچیان را هر طلبید احمد پاشای رومی فوجی تو سچیان بجا و نشست و در شان و چون پادشاه بجوامع اصفهان رسید افغانه بالشکر ایستاد و تو سچیان به جلیلم استقبال نموده صحنه قتال آراستند لشکر قزلباش تو سچیان را پیشانی



اصح سپاه قزلباش در آن مصاف نیز داد مردی و دلاوری داد و جمعی کثیر  
 از افغانه مقتول و بقیه السیف بهزیمت رفتند و در آن واقعه خانهای  
 شیراز را افغانه سوخته و اموال مردم را بگارت برده بودند و جماعتی از  
 روسای افغانه زنده و شکنجه شده بیاست رسیدند و از آنجمله بود میا سخی  
 پیر و مرشد محمود و ملاز مخفران و امثال فلک و از آن جانوران با بچه  
 بعد از فتح و ظفر خان معظم بشیر از در آمده به تسکین مردم و تسخیر آنجا  
 پرداخت \*

اشرف و بقیه السیف که هنوز عیسیت دادند و بزرگواران افغانه را در  
 مجال تباه راه خطه ابر پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر آن سواران را  
 و شکنجه می آسودند اکثر اسپان ایشان در راه مانده و شورش بر سر  
 جماعتی از پیران و اطفال و بیاوران خود را که از رفتن مهاجر می شدند  
 می انداختند چنانکه از شیراز تا بلده لای که پانزده روز راه است که  
 ایشان رنجیده بودند چون آوازه فرار ایشان شنیدند بپایان چینی و  
 و نواحی اگر همه ده خانه بود دست به تفنگ و تیر بردن بر روی لشکر  
 بان عظمت ایستاده ایشان میرانند و از بیم مجال آن نداشتند که درنگ  
 نموده با کسی در آویزند و در آن راه قرصی نان بدست ایشان یافتند  
 و گوشت اسپان و الاخان خود معاش میکردند و خلقی با وجود زور و جواهر  
 بگریسنگی میروند \*

الفصل بلار رسیده چون قلعه آن شهره جهانت اشرف نیکو را بخاطر

که آنها خود واری نماید و از رویه معاونت طلبد برادر خود را با فوجی و نقایس  
 بسیار روانه ساخت که از راه دریا به بصره رفته از رویان درخواست آمدند  
 چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او نخته بگشتند و اموال بیرونند  
 از آنرا که کوتوال بلده لار بود روزی از قلعه بسلام اشرف بزرگ آمد  
 در سینه و پنج کس از اعیان لار را در قلعه محبوس داشت مجوسان از رفتن او  
 آنگاه شده از مکان خود برآمدند و چهل کس افغانه را که در قلعه مانده بودند  
 بشمشیر ایشان کشته قلعه را در بستمند و چند قبضه تفنگ در منزل کوتوال  
 و افغانه یافته بجاست چنان قلعه پر شدند از بروج آن فریاد دعای و بیت  
 شاهی بر کشیدند و چون تسخیر آن قلعه هر چند حارسانش بیت و پنج تن باشد  
 بزودی میسر نیست اشرف چندانکه تهدید و نوید خواست که ایشان را راه سازد  
 و نگرفت بینه روز در لار اقامت نموده بر شب فوجی از لشکریانش سر خود  
 گرفته بامید رسیدن بامنی بیرون میرفتند و رعایای اطراف بر ایشان  
 راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معاف نمیداشتند  
 اشرف چون پراگندگی خود بدید و هراس بقیاس بروی استیلا یافته بود  
 راه فرار بکنار پیش گرفت در آن گرم سیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شد  
 راه سواحل دریا میگرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که  
 بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین بتقدیر از روی غرق شده خلقی انبوه  
 بدریا فرود رفتند و معدودی از ایشان بسواحل بحا و عمان و نواحی سند  
 افتادند شیخ بنی خالد که صاحب احساس است ایشان را گرفته امر بقتل نمود

ولپس از عجز و لایب از خون شان در گذشتند لباس و یراق شان بستند  
و عریان به بیابان سردادند

ولپس از چندی که من بسواصل عثمان رسیدم سپهر یک برادر اشرف را که  
قریب بیست سال عمر داشت و خدا داد خان حاکم لار را که از امرای بزرگ  
ایشان بود در شهر مسقط بیدیم بر روی مشکلی بر روش گرفته آب خنجا میبردند  
ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان  
در اینجا بود گفتند بزودی کار گل میکند او را هم نزد من آوردند و احوال پرسیدم  
القصة چون اشرف از لار بیست مرد و بیست پستان راه قندار پیش گرفت  
در هر گروه رعایا و مردم اطراف خود را بر آورده و جمعی مقتول نموده احوال  
می بردند تا آنکه مال و سپاه او با انجام رسید و خود چنان بسرعت میرانند  
سپهر عبدالقد بر روی بلوچ ویرا در آن حدود با دو سه کس یافته به قتلش  
مبادرت نمود و سرش را با قطعه الماس گران بها که بر بازوی او یافته بود  
نزد شاه طهماسب فرستاد و پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستاد و باز او  
و خلعت برای او عطا شد

توجه خان معظم مهران مجار پات بار و میان و نظریان ایشان  
نمضت را قلم از طهران باصفهان - لشکر کشیدن خان آذربایجان  
فتح دار السلطنت تبریز و انزلی و میان - روانه شدن خان معظم  
از آذربایجان خراسان - محاصره السلطنه هرات - حرکت نمودن را قلم حروف  
از دار السلطنه صفهان شیراز - ورود خطه لار - رسیدن به بندر عباس و آننگ سفر حجاب

پس از منتهی این حالات طهاسب قلینجان از فاعل حرکت نموده از راه عربستان  
 بولریستان (پنجاب) و علی شکر آمده با پاشای همدان و لشکریان روم مصاف داد  
 طغرل با عدت استغنی از بزرگوار ایشان کشته شد و عراق را مسخر و مصفا ساخت  
 و بقیه السیدین روم با آن بگذرد که نماند و در آن وقت بر امور کلی و جزوی تمام  
 حاکم محمود سلطان پادشاه او را حقیقه و مهر خود داده بود و از زیاده روی و  
 استغنی از دولت و افسردگی و شکر \*

ملاسن از بزرگان و سفیران که در آن شهر معظم را با وجود بودن پادشاه بغایت  
 خراب دیدیم و از آن همه مردم در دوستان کتر کسی باقی مانده بود و در آنوقت  
 مولانا می فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد با صفهان آمده  
 شیخ الاسلام بود و همه آنجا رحلت کرد و در آن شهر بود فاضل شریح مجد  
 گیلانی که بغایت ستوده خصمال دزدستان من بود و چندی قبل ازین  
 در گذشت و در آن شهر از او شسته مولانا می فاضل و ملا محمد جعفر سبزواری  
 که از اقبای مهارف و مرناضان بود با من الفت دیرین داشت  
 در آن وقت یک نوبت شبی بمنزل من آمد و از صحبتش بهره ور گردیدیم با محله  
 ششماه و بر اصفهان اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتم و بچیزی  
 چند که در ظاهر باعث بقای ملک و دولت بود بار بار دلاست کردم اما  
 بتی در موافق نیفتاد \*

طهاسب قلینجان با وزیر بایجان رفت و در اسلطه تبریز را مستخاص کرده  
 بارومیه مصافهای سخت داده ایشان را در هم شکست و در ملک تبریز بایجان

انچه این طرف آب ارس بود مقصود در آورده مهر جا حکام گذاشت و آن طرف  
 شط مذکور را مزاحم نشده بامرای روم که در آن مهر بودند سخن میزدند و میان  
 آورد و چون در آن اوقات در خراسان بسبب شورش جماعت ترکها و  
 ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوبها در آنجا ظهور کرد  
 معطوف دشت و ترکمان را گوشمالی بیخ داده بر سر قتل که بر اوستا رفته  
 افغانه را محصور ساختند

و چون در قصبه در کرین از توابع همان جمعی که در دژ کار افغانه پانجا  
 یار شده نمانده با کرده بودند فراخ آمده بنیر در آنجا رسیدند و  
 استوار نموده بودند پادشاه و بنیرم وضع نماند ایشان و آنرا امر بقتل آنرا بجا  
 از اصفهان در حرکت آمد و مبالغه در همراه بودن دشت در آن وقت  
 مرا حالت و سامان آن سفر نمانده بود و بطولتی نموده از اصفهان بصوبه شیراز  
 روانه شدم که چندی در آن شهر بسر می بردم تا جایی رسیدم که

چون بشیر از رسیدم آن شهر را بغایت خراب و آشفته دیدم و از آن همه عظم  
 دوستان من کسی برجا نبود جماعتی از اولاد و نسوبات آن انوار را پریشان حال  
 و بی سر انجام یافته و از ایشان بود میرزا باوی خلد مرحوم مولانا شاه محمد  
 شیرازی که خالی از جذب بود ترک معاشرت با خلق نموده در کایا و مزارات  
 آن شهر بسر می برد و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه  
 موافقی دشت نزد من آمد و از غریب اینکه او را با آن حالت که دشت  
 فوقی عجب بمجا بود که به نوبت میگفتند اما بصحبت آن بغایت شائق و در حال آن